

بعضی از اسرار حماسه کربلا

آیت‌الله جوادی آملی، عالم و متأله بزرگ روزگار ما، هر ساله در محرم با مردم از سالار شهیدان می‌گوید و به زبان عرفان گوشه‌هایی از زیبایی بزرگترین حماسه بشری را شرح می‌دهد. در این بحث، تأملات ایشان در مکالمه حسین ابن علی - که بر ایشان بسیار سلام و درود - با آن کسان که بر آن حضرت راه بسته بودند، تقدیم می‌شود.



آیت‌الله جوادی آملی، عالم و متأله بزرگ روزگار ما، هر ساله در محرم با مردم از سالار شهیدان می‌گوید و به زبان عرفان گوشه‌هایی از زیبایی بزرگترین حماسه بشری را شرح می‌دهد. در این بحث، تأملات ایشان در مکالمه حسین ابن علی - که بر ایشان بسیار سلام و درود - با آن کسان که بر آن حضرت راه بسته بودند، تقدیم می‌شود.

حماسه حسینی از مهمترین مقاطع تاریخ بشر است و همچون دریایی از معرفت و روشنایی، همواره صیادان معارف الهی را میزبانی کرده است. آیت‌الله جوادی آملی، عالم و متأله بزرگ روزگار ما، سال‌هاست گوشه‌هایی از صیدهای خود از این دریا را در معرض دید مشتاقان حقیقت و زیبایی می‌نهد.

آنچه برای نخستین بار در «#171;تابناک» تقدیم می‌شود، بخشی از تأملات ایشان است که به صورت گفتار ارایه شده است:

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

«#171;الحمد لله ربّ العالمین بارئ الخلائق الأجمعین رافع السماوات و خافض الأرضین و صلّ الله علی جمیع الأنبیاء و المرسلین سیما خاتمهم و أفضلهم محمد و أهل بیته الطیبین الطاهیرین بهم تتولی و من أعدائهم تنبریّ إلی الله».

سخن در تحلیل قیام تاریخی سالار شهیدان - سلام الله علیه - بود. تا اندازه‌ای روشن شد که چون آن حضرت يك دین ممثل است و عینیت دین است، می‌خواهد همین دین در بیرون عینیت پیدا کند و عینیت یافتن دین در نشئه طبیعت با تراحم همراه است. ممکن نیست چیزی در عالم طبیعت یافت بشود و از گزند مزاحمت در امان بماند. منتها اگر آن شيء حق بود، هر مزاحمی آسیب می‌بیند، بدون اینکه به او آسیبی برساند و اگر آن شيء حق نبود آسیب می‌بیند، بدون اینکه بتواند به چیزی آسیب برساند و اگر حیانا می‌بینید، گاهی حق از باطل شکست می‌خورد و باطل پیروز می‌شود؛ یا آنچه را که حق نبود، حق پنداشتیم و آنچه را باطل نبود باطل پنداشتیم؛ یا اگر حق را درست فهمیدیم و باطل را درست فهمیدیم (پیروزی را به جای شکست و شکست را به جای پیروزی پنداشتیم) در این محاسبه بالأخره اشتباه کرده‌ایم. وگرنه حق ممکن نیست شکست بخورد، ولو در مدت کوتاه؛ باطل ممکن نیست پیروز بشود ولو در مدت کوتاه، زیرا باطل مانند کف روی آب است و حق مانند همان سیل خروشان؛ باطل در سایه حق نمایی دارد. ممکن نیست که باطل بتواند حق را از بین ببرد، زیرا اگر حقی نباشد، باطلی نیست. چون باطل حق نداشت و اگر آبی نباشد، سیلی نباشد، کفی نیست. هرگز کف به جنگ سیل نمی‌رود؛ هرگز سایه به جنگ نور نمی‌رود. اگر نوری نباشد، سایه‌ای نباشد و اگر شاخصی نباشد، سایه‌ای نیست؛ چون نور هست و شاخص هست، سایه پیدا می‌شود. چون حق هست، باطل خود را نشان می‌دهد.

نتیجه نبرد حق و باطل

بنابراین نه يك لحظه حق شکست می‌خورد و نه يك لحظه باطل پیروز می‌شود؛ تا کسی بگوید این روزگار است: گاهی به سود آنها، گاهی به سود ما. این چنین نیست؛ بلکه حق همیشه پیروز است و باطل محکوم به شکست. چه اینکه پیشتر دیدید، منطق وحی این است که **إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا**؛ این «#171;کان» فعل ماضی نیست که دلالت بر گذشته بکند (باطل در گذشته رفتنی بود) بلکه فعلی است که منزله از زمان است. مثل اینکه می‌گوییم «#171;کان الله علیمًا کان الله قدیرًا؛ خدا علیم بود خدا قدیر بود» که از اصل کینونت و هستی خبر می‌دهیم؛ یعنی خدا همواره علیم است، خدا همواره قدیر است. باطل هم همواره رفتنی است؛ چون باطل همواره رفتنی است، ممکن نیست که يك لحظه بماند و بتواند علیه حق قیام کند.

اگر توهمی هست یا در تشخیص اصل حق و هم و پندار است یا در تشخیص ظفر و شکست و هم و پندار است و ما هر غرامتی را که می‌دهیم در اثر وهم ماست. ما در اثر وهم داریم غرامت می‌دهیم و اگر عقل در ما حکومت می‌کرد، نه حق را باطل می‌پنداشتیم که **يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا** نه پیروزی را شکست و یا شکست را پیروزی می‌پنداشتیم که **بِكَوْبِمْ قَدْ أَفْلَحَ الْيَوْمَ مَنْ اسْتَعْلَىٰ** و اگر اسلام در جهان خارج بخواهد محقق شود، مثل نوری است که در روی زمین بخواهد ظهور بکند. ممکن نیست که نور در روی زمین ظهور بکند و سایه نداشته باشد؛ آن نور بی‌سایه در بهشت است، آن نور بی‌سایه در برزخ است، آن نور بی‌سایه در عالم عقل است، وگرنه در عالم طبیعت چون نور بر يك جرم می‌تابد این جرم خواه و ناخواه سایه دارد؛ بنابراین، ممکن نیست کسی در جهان طبیعت نور ببیند، بدون سایه، حق ببیند بدون باطل.

خاصیت این عالم هم همین است؛ زیبایی این عالم در این است که یک سایه دارد تا افراد خردمند را بیازمایند، از سایه پرهیز کنند، به نور برسند. زیبایی این عالم در این است که اگر باطل محض بود که معدوم صرف بود و اگر حق محض که دیگر دنیا نبود، جای تکلیف نبود. قرآن کریم وقتی از نظام حق سخن می‌گوید، در یک آیه این مطلب را تبیین می‌کند می‌فرماید: **قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَ مَا يُبْدِئُ الْبَاطِلُ وَ مَا يُعِيدُ بَگُو حَق آمد.** وقتی حق بیاید جا برای باطل نیست؛ نه باطل کهن نه باطل تازه. نه باطل‌های گذشته می‌تواند برگردد، نه باطل نو ظهور می‌تواند پدید بیاید؛ یعنی در نظام اسلامی جا برای گناه نیست، نه گناهان کهن و سابقه دار، نه گناهان نو ظهور و تازه پدید آمده. زیرا تا حق است جا برای باطل نیست. همین که از محدوده حق گذشتیم به مرز باطل می‌رسیم. وقتی به مرز باطل رسیده‌ایم، می‌بینیم در اینجا چیزی نیست به نام باطل، بلکه اینجا حق را نمی‌یابیم نه باطل را می‌یابیم. این باطل هرچند یک کلمه مثبت است و حرف نفی همراه او نیست، عدم در درون او تعبیه شده است.

شما یک وقت می‌گویید: **«فلان شخص بی‌سواد است**، می‌گویید **«فلان شخص عالم نیست** که این **«بی** یا **«آن** حرف نفی‌اند و این کلمه قبلی را همراهی می‌کنند. یک وقت حرف نفی ادا نمی‌کنید، می‌گویید: **«فلان شخص جاهل است** اینجا حرف نفی به نام **«بی** یا **«نی** در کنار یک کلمه نیست؛ اما این حرف نفی به درون این کلمه رفته، یعنی وقتی شما جاهل را معنا می‌کنید، می‌بینید چیزی جز عدم و نیستی در درون او نیست. وقتی خود این کلمه را می‌شکافید، می‌بینید این از درون منفی است؛ یعنی نفی به درون او رفته. باطل از این قسم است.

یک وقت می‌گوید فلان چیز **«حق نیست** یا **«با حق نیست** یا **«بی‌حق** است؛ یک وقت می‌گوید **«فلان چیز باطل است**. ظاهر این قضیه، قضیه موجهه است، اما وقتی کلمه **«باطل** را می‌شکافید، می‌بینید درون منفی است، نفی در درون این کلمه رفته. باطل یعنی **«بی‌حق**. بطلان، یعنی نبود حق. این نفی در درون این کلمه باطل رفته. پس یک امر عدمی است و چون باطل در مقابل حق است، اگر گفتند **«باطل** یعنی **«جایی که حق نیست** یعنی جایی که نور نیست. اگر گفتند سایه یعنی جایی که نور نیست. گرچه این کلمه با نفی یاد نمی‌شود ولی درون او نفی قرار دارد.

در بود حق جا برای ظهور باطل نیست

پس باطل می‌شود یک امر عدمی. وقتی امر عدمی شد، عدم با هستی همکاری نمی‌کند؛ لذا ذات اقدس الهی فرمود در بود حق جا برای ظهور باطل نیست؛ نه باطل‌های گذشته، نه باطل‌های نو ظهور **قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَ مَا يُبْدِئُ الْبَاطِلُ وَ مَا يُعِيدُ**. این جمعاً یک کلمه است، یک آیه است. نظام اسلامی با باطل هیچ‌گونه تفاهمی ندارد؛ بنابراین، افراد باطل اندیش جایگاهی در نظام اسلامی نخواهند داشت. وقتی نظام اسلامی به دست اسلام علوی و وجود مبارک امیر المؤمنین تأسیس شد طلحه و زبیر خواستند در نظام راه پیدا کنند، فرمود نظام حق با باطل نمی‌سازد، نه ممکن است شما دست از باطل بردارید - چون حق نیستید - نه ممکن است من با باطل بسازم، چون حق با باطل ساختنی نیست.

اما آنها که اهل هواپند کاملاً با هم کنار می‌آیند. هوی مرز مشخص ندارد؛ هر روز به یک نحو برمی‌گردد. هوس محدوده خاص ندارد؛ هر روز در یک نحو ظهور می‌کند. برای همین، فرمود من با شما هماهنگ نخواهم بود؛ زیرا حق با باطل نمی‌سازد **قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَ مَا يُبْدِئُ الْبَاطِلُ وَ مَا يُعِيدُ**. بعد این سخن که از کلمات بلند رسول اکرم (علیه آلاف التحية و الثناء) است فرمود: **«لا طاعة لمخلوق في معصية الخالق** هرگز نمی‌شود به بهانه اینکه مأمور معذور است به بهانه‌های دیگر حرف خدا را انسان نادیده بگیرد و مخلوق را اطاعت کند و با خالق معصیت کند و از خالق تمرد کند. نظام اسلامی این حرفش را برای همیشه زنده نگه می‌دارد؛ چه آن حرف قرآن و چه این حرف عترت همان **قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَ مَا يُبْدِئُ الْبَاطِلُ وَ مَا يُعِيدُ** را همین اصل کلی را که **«لا طاعة لمخلوق في معصية الخالق**.

شرایط قیام امام حسین (ع)

در شرایطی حسین بن علی قیام کرد که در اثر عدم نور، باطل قسمت مهم خاورمیانه را گرفته است. جزء گروه کم و منشأ بطلان هم همان حرام خواری و ارتکاب حرام و معاصی است. حضرت در روز عاشورا فرمود: سز اینکه حرف‌های من در شما اثر نمی‌کند و شما حرف‌های مرا را نمی‌پذیرید، برای این است که **«ملاّت بطونکم حراما** شما شکم‌ها را با حرام پر کرده‌اید. حرام ممکن نیست با حلال هماهنگ بشود؛ غذای حرام ممکن نیست با اندیشه صحیح جمع بشود. چون انسان که نه دارای دو حقیقت است و نه اینکه بدن و غذاهای بدنی در مقابل روح است. انسان یک حقیقت دارد؛ این یک حقیقت یک نور دارد و یک سایه دارد، این سایه تابع آن نور است؛ یک روح دارد و یک بدن دارد؛ یک اصل دارد و یک فرع دارد. این فرع به دنبال آن اصل حرکت می‌کند؛ یعنی بدن و اوصاف بدنی تابع روح خواهند بود و روزی همین بدن به مقام روح می‌رسد. لذا اگر کسی غذایی خورد این غذا به صورت فکر در می‌آید؛ ممکن نیست غذایی آلوده بشود [زمینه] اندیشه صحیح ما. اگر به یک انسان حرام خوار بگویم **«** تو درست بیان دیش» مگر او اندیشه را باید از جای دیگر باید بیاورد، یا همان غذاهای چند روز قبل به صورت اندیشه در می‌آید؟

هر چیزی يك راه طبیعی دارد. در امور طبیعی و تکوینی با مسئله نصیحت نمی‌شود جریان را حل کرد؛ ما از اول می‌توانیم شخص را نصیحت کنیم که حرام نخورد اما نمی‌توانیم شخصی که حرام خورد و اعضا و جوارح او را حرام تشکیل داد بگوییم: درست بفهم، درست باش، عادل باش، خیانت نکن. این شدنی نیست؛ یعنی اگر کسی از راه حرام تغذیه کرد و بالا آمد یقیناً موعظه در او اثر ندارد. این به تعبیری « آب در هاونگ کوبیدن است». چون ما اگر بخواهیم موعظه بکنیم باید از همان اول شروع بکنیم بگوییم: حرام نخور، حرام نگیر، باطل نرو، بیراهه نرو. این يك راه عقلایی است و اگر کسی حرام خورد و غذاهای حرام او به صورت اندیشه آلوده در آمد، به صورت وصف بد در آمد به چنین آدمی نمی‌شود گفت « آقا تو دروغ نگو»، « این مطلب را درست بفهم»؛ این همان آب در هاونگ کوبیدن است.

سالار شهیدان فرمود سرّ اینکه این حرفهای من در شما اثر نمی‌کند برای اینکه شما باید بفهمید؛ فهم امروز همان غذای ده سال قبل است، همان غذای بیست سال قبل است. آن غذای بیست قبل به صورت فهم امروز در آمده به همان دلیلی که فهمنده امروز، یعنی روح شما و جان شما، همان نطفه چهل سال قبل بود. اگر همان نطفه با سیر جوهری بالا آمد شد روح؛ آن غذاها هم به سیر جوهری بالا آمده شده اندیشه، شده اخلاق، شده اوصاف. هرگز نه به این روح می‌توان گفت الهی باش و نه به آن اندیشه می‌توان گفت صحیح باشد، نه به آن خلق و خوی می‌توان گفت فاضل و فاضله باش. لذا ذات مقدس سالار شهیدان فرمود با اینکه من حجت خدایم و حرف از درون من می‌جوشد و اگر موجودی مستعد حرف باشد یقیناً حرف پذیر است، اما توان پذیرش حرف را شما از دست دادید « ملأت بطونکم حراما» چون شکم شما از حرام پر شد حرف من اثر نمی‌کند. لذا به سالار شهیدان گفته‌اند «؛ انک مرقت من الدین» - معاذ الله - تو از دین خارج شدی حضرت فرمود: « و لم تعلمن الذین مرقوا من الدین» بعدها می‌فهمید چه کسی جزء مارقین است و چه کسی جزء ثابتین.

بنابراین، در نظام اسلامی، جا برای باطل به هیچ وجه نیست. امیر المؤمنین دید عده‌ای می‌خواهند باطل خود را در کنار سفره حق تغذیه کنند؛ یعنی با کوله بار باطل بیایند و مهمان حق بشوند و به نام حق همان باطل را بخورند و به خورد دیگران بدهند. فرمود ما با کسی تفاهم این‌چنین نداریم که کنار بیاییم، اگر پذیرفتید که « نعم المطلوب» اگر نپذیرفتید که « لکم دینکم و لی دین». همین معنا را سالار شهیدان به دست‌اندرکاران اسلام اموی فرمود، فرمود اگر حرفم را پذیرفتید که « نعم المطلوب» اگر نپذیرفتید «؛ انتم برون من ما اعمل و أنا بری من ما تعملون لکم دینکم و لی دین». وقتی که از مکه خارج می‌شود این حرف را زد فرمود، ما مثل ابن زبیر نیستیم که با کسی معامله سیاسی داشته باشیم کنار بیایم و روزی به سود شما روزی سخن بگوییم؛ حق باطل جمع نمی‌شود فما ذا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ دین قبل از اینکه کامل بشود نه خدا پسند است نه دشمن را ناامید می‌کند. آن کلی گویی و ترسیم خطوط کلی نصایح کلی گرچه يك مسأله کلامی را تأمین می‌کند ولی مسائل سیاسی و اجتماعی با کلی گویی حل نمی‌شود. لذا کلام هرچند اندیشه‌ها را سیراب می‌کند ولی جامعه را راضی نگه نمی‌دارد. سیاست جامعه را تأمین نمی‌کند؛ باید آن کلی را بر جزئی تطبیق کرد، باید شخص معین را به عنوان الگو ارایه دارد تا مشکل قضایای خارج حل بشود. لذا وقتی جریان غدیر طرح شد و علی‌بن‌آبی‌طالب به عنوان الگو به جامعه معرفی شد این دو مطلب را ذات اقدس الهی بیان کرد، فرمود: از امروز به بعد دین شما کامل است نعمت تمام است. این دین خدا پسند است و دشمن ناامید الیَوْمَ یَیْسُ الذِّینَ کَفَرُوا مِنْ دِینِکُمْ فَلَا تَحْشَوْهُمْ وَ احْشَوْنِ الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَ أَتَمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی وَ رَضِیتُ لَکُمُ الْإِسْلَامَ دِینًا. وقتی دین کامل شد خدا می‌پسندد دشمن می‌هراسد دین وقتی ناقص شد خدا نمی‌پسندد و دشمن را نا امید می‌کند.

سخنان خاندان اهل بیت در کوفه

امویان آمدند برای اینکه دشمن را راه بدهند دوست را بیرون کنند. اولین کاری که کردند همین دین را ناقص کردند. دیگر از آن روز به بعد دین شده ناقص. وقتی دین ناقص شد بیگانه هم طمع کرد. اگر در سوره « مائده» ذات اقدس الهی فرمود بیگانه طمع نمی‌کند برای اینکه دین کامل است و اگر دین ناقص شد یقیناً بیگانه طمع می‌کند. و اگر دیدید زینب کبری(صلوات الله علیها) در کوفه به مردم خطاب کرد «؛ انما مثلکم کمثل التي نقضت غزلها من بعد قوت انکاسا تتخذوا ایمانکم بینکم» همین مسئله است؛ یعنی شما تمام این رشته‌ها را دوباره پنبه کرده‌اید، ما لباسی در بر شما کردیم، شما آمدید این رشته را پنبه کردید، لباس خلافت را لباس امامت را لباس ولایت را برداشتید. اصلاً چیزی از امامت نگذاشتید؛ چیزی از امامت نگذاشتید؛ چیزی از خلافت نگذاشتید؛ چیزی از رهبری نگذاشتید. هر چه بودید او را آن‌چنان تکه تکه کردید که اصلاً مردم خلافت را نمی‌شناسند الآن خلافت را با سلطنت یکی می‌کنند.

يك وقت کسی را در میدان جنگ می‌کشند، دست او را قطع می‌کنند، بالأخره شناخته می‌شود؛ یا پای او را قطع می‌کند بالأخره شناخته می‌شود؛ یا مقداری از سرش را قطع می‌کنند باز شناخته می‌شود؛ یا همه سرش را قطع می‌کند بدن سالم است ولی بالأخره شناخته می‌شود، يك وقت کسی را مثله می‌کنند، یعنی اعضای او را تکه تکه می‌کنند که هر که بیاید نمی‌شناسد. فرمود شما دین را این‌چنین کردید؛ نکسها در او روا داشتید، نقضها کردید، تمام این رشته‌ها را پنبه کردید، چیزی نگذاشتید تا کسی بیاید به آن علامت بشناسد. الآن اگر شما سلطنت را به جای ولایت و حکومت به خورد مردم بدهید مردم باورشان می‌شود.

شما اگر بخواهید باطل را به جای حق معرفی کنید این مردم تازه به دوران رسیده و «حدیث العهد بالاسلام» می‌پذیرند؛ چه اینکه پذیرفته‌اند «انما مثلکم کمثل التي نقضت غزلها من بعد قوت انکاسا». این ناظر به آن آیه مبارکه‌ای است که و لا تگوئوا کالتي تقضت غزلها من بعد قوّة. فرمود ما خیلی محکم کردیم، قوی کردیم، به دست شما دادیم. البته آنی که به دست شما دادیم او را پاره کردید اما آنی که به دست ما است محفوظ است؛ اصل قرآن محفوظ است؛ اصل دین محفوظ است. آن چیزی که شما داشتید پاره کردید؛ نه آن چیزی که پیش ما است. آن چیزی که پیش ما است مصون از تحریف است. باز اگر مراجعه بکنید آن اسلام ناب پیش ما است؛ آن اسلام علوی پیش ما است. حرفها را تقسیم کردند؛ آن حرفهای بلند امامت را حرفهای بلند خلافت را حرفهای بلند رهبری را به دستور زین العابدین را زنها می‌گفتند، اما خود زین العابدین از ولایت حرف نمی‌زد از خلافت حرف نمی‌زد از امامت حرف نمی‌زد، مبدا خیال کنند که او ولی الله است در عین حال که بیمار است او را شهید کنند. اگر حرفهای زینب کبری، اگر حرفهای فاطمه صغری (صلوات الله علیهما) را زین العابدین در کوفه می‌گفت می‌فهمیدند این حجت خدا است؛ اما فاطمه صغری می‌گوید ما حجت الله‌ایم، ما ولی الله‌ایم، ما عیبه علم خدا هستیم، ما ظرف فهم و حکمت حقیم، ما حجج خدا در زمین هستیم. این حرفهای این زن می‌گوید که هم اصل مطلب گفته شده باشد هم شنونده‌ها خیال نکنند در بین اینها کسی داعیه امامت دارد؛ چون زن که امام نیست. همه اینها به رهبری وجود مبارک امام سجاد انجام می‌گیرد.

شما بررسی کنید، ببینید سخنرانی سخنرانان کوفه در چه حدّ است. حرف زین العابدین را فاطمه صغری می‌زند. زین العابدین اگر بگوید ما حجت خداییم همان‌جا شهیدش می‌کنند و او باید بماند، طبق بیان امام سوم – سلام الله علیه – که هشت امام از او متولد بشود. اما زین العابدین که حرف می‌زند از بی‌وفایی مردم کوفه حرف می‌زند. فاطمه صغری که سخن می‌گوید از اینکه ما حجت الله‌ایم حرف می‌زند از اینکه ما ولی الله‌ایم حرف می‌زند. می‌فرماید ما «نحن عیبة علمه» عیب یعنی گنجینه ما مخزن علم خداییم ما ظرف علم خداییم مخزن علوم الهی هستیم حرف زین العابدین به زبان فاطمه صغری به مردم فهمیده می‌شود اگر فاطمه صغرا بهره‌ای از ولایت دارد و اگر زینب کبری – صلوات الله علیها – بهره‌ای از ولایت دارد. همه اینها پرتوی از ولایت انسان، کامل یعنی علی بن حسین – صلوات الله و سلامه علیه – است. اما آن حرف‌های بلند را زینب می‌زند، آن حرفهای بلند را فاطمه صغری می‌زند. نوبت به زین العابدین که می‌رسد می‌فرماید: چرا گریه کردید؟ جمع شدید ما را کشتید، پدر ما را شما دعوت کردید، ما که خودمان نیامدیم، پدرم که خودش نیامده، شما دعوت کردید. این حرف را باید دختر آبی عبدالله بگوید نه حجت خدا؛ این حرف را باید خواهر آبی عبدالله بگوید نه حجت خداییم، ما ولی الله‌ایم، ما خلیفه الله‌ایم، این حرفها را ندارد. در سطح يك سلسله مسائل سیاسی و اجتماعی سخن می‌گوید.

در بحثهای قبل هم ملاحظه فرمودید. طبق رهبریهای امام چهارم – سلام الله علیه – فتواها را از امام چهارم می‌گرفتند به قافله می‌رساندند. دیگر کسی نمی‌گفت امام سجاد یا علی بن حسین فتوا داد. در همین کوفه بچه‌ها وقتی خواستند بگویند «صدقه بر ما حرام است» نمی‌گفتند فتوای برادر ما این است، فتوای علی بن حسین این است، می‌گفتند «عمتی تقول إن الصدقة علینا حرام» فتوای زینب این است. هم مسئله معلوم می‌شود، هم دشمن مطمئن بود که کسی به عنوان امام و مرجع تقلید نیست؛ چون زن که زمامدار نخواهد بود. هم مطلب روشن می‌شود هم از زبان زینب می‌شنیدند می‌گفتند دختر علی چنین گفت نه پسر حسین. این کارها را تقسیم کرده بودند که مبدا از زبان حجت حق چیزی شنیده شود.

چرا امام سجاد سخن کوفیان را جدی نگرفت

بعد مردم کوفه که اشک ریختند. گفتند «انا حرب لحربک و سلم لسلمک» فرمود: «ای القدرک مکره» اگر همان‌جا درست می‌گفتند امام چهارم باز جریان کربلا را به پا می‌کرد و قیام می‌کرد. برنامه امام چهارم همان برنامه امام سوم – سلام الله علیه – بود. فرمود شما الآن هم دروغ می‌گویید؛ اگر الآن هم راست بگویید ما همان حرف را داریم. گفتند ما با هر که تو می‌جنگی در جنگیم؛ با هر که تو می‌سازی در سلمیم. فرمود شما خیانت می‌کنید؛ همان کاری که با پدرم کردید با من هم می‌کنید. اگر بدانم درست می‌کنید که من هم قیام می‌کنم.

این چنین نبود که امام سجاد اهل سکوت باشد. صبر او برای این بود که زمینه‌ای بسازد وگرنه همه اینها قائم به حق‌اند، قوام به قسط‌اند و يك برنامه دارند و دیگر هیچ. این سخن امام سجاد – سلام الله علیه – بود در کوفه، آن هم سخن ذات مبارک زینب کبرا بود، آن هم سخن فاطمه صغری بود که مردم را روشن کردند. این اشکها البته طولی نکشید که در جریان مختار به ثمر نشست. گوشه‌ای از اسرار برای اینها حل شد؛ اما سرانجام به آن قیام نهایی نرسیده است.

منظور آن است که وجود مبارک سالار شهیدان که دین ممثل و قرآن مجسد است همان را خواست پیاده کند و «الحمد لله» پیاده کرد و موفق شد و هیچ شکستی هم نبود و اگر احیاناً کسی شکست می‌پندارد یا برای آن است که حق را باطل پنداشت و باطل را حق انگاشت یا برای آن است که شکست را پیروزی و پیروزی را شکست توهم کرده است. وگرنه اگر کسی حق و باطل را از هم بشناسد ممکن نیست که باطل، ولو يك لحظه، پیروز بشود؛ حق، ولو يك لحظه، شکست بخورد.

امیدواریم که خدای سبحان توفیق انس به معارف را به همه ما بیش از پیش مرحمت کند و از ذات اقدس الهی مسئلت می‌کنیم که فدakarیهایی سالار شهیدان را ضامن اجرایی قسط و عدل در سراسر نظام اسلامی قرار بدهد.

روضة: وداع با سیدالشهدا

وقتی زینب کبری - صلوات الله علیها - آمد برای تودیع و هم چنین سایر اعضای خانواده هر کدام حرفی داشتند. بچه‌های سالار شهیدان البته مقامی داشتند که حسین بن علی آنها به آن مقام رسید و به استناد آن مقام هم آنها را نصیحت کرد. فرمود سفر بسیاری سنگینی در پیش دارید و سرمایه‌ای این مسافرت هم آن عزت و استقلال شماست. هرگز شکایت نکنید؛ چیزی که از عظمت شما می‌کاهد نگویید «؛ لا تقول بالاسنتکم ما ینقص قدرکم و لا تشکوا استعدادوا للبلاء و اعلموا أن الله حافظکم و حامیکم؛ آماده باشید حرفی که شما را کوچک می‌کند ننزید؛ چیزی که از مقام شما می‌کاهد نگویید و شکایت نکنید و مانند آن. در زمان حیات خود سالار شهیدان - سلام الله علیه - فرمود: اما دخترم سکینه (که سکینه آن نام اصلی‌اش را گفتند امینه است و چون از سکینت الهی برخوردار بود مشهور شد به سکینه) فرمود اما دخترم سکینه «؛ کانت غالب علیها الاستقرار مع الله» (یعنی اینکه می‌بینید گویا اصلاً در کربلا او نیست، گویا اصلاً کربلا جنگی نیست، گویا این همه شهدا را نیاوردند، گویا لحظاتی بعد این خیم را آتش نمی‌زنند، گویا لحظاتی بعد اینها را به اسارت نمی‌برند)، اینکه می‌بینید این دخترم هیچ تغییر حال نمی‌دهد «؛ کانت غالب علیها الاستقرار مع الله» او اصلاً در این عالم نیست؛ لذا این حادثه سنگین کربلا این دخترم را متزلزل نکرده است. سائرین البته تلاش داشتند، اشکها می‌ریختند و مانند آن؛ اما این بانو يك حساب دیگری دارد. حالا این آمده کنار این بدن، خود زینب کبرا هم آمده کنار این بدن. آن گریه‌های عاطفی البته هست.

اما اینها بپذیریم که در يك حد دیگری‌اند و مسرورند. اینها شاکرند نه صابر. نشانه‌اش آن است که وقتی کنار بدن بی‌سر آمد و این خنجر شکسته‌ها اینها را کنار زد و دست زیر این بدن مطهر به بدن بی‌سر گذاشت، عرض کرد «؛ ربنا تقبل منا هذا المضع» خدایا این قربانی را قبول کن؛ این را از ما بپذیر. یعنی ما هم در این قربانی سهیمیم. او اگر شهادت را پذیرفت ما الآن اسارت را بپذیرفتیم؛ ما در اهدایی این قربانی سهیمیم، این را از ما قبول کن. حالا رو به طرف مدینه کرد یا همان‌جا وجود مبارک رسول اکرم را زیارت کرد «؛ علی ای حال» عرض کرد که جدا! اینکه شما فرمودید، حسین سفینه نجات است، کشتی نجات است، چراغ هدایت است؛ این کشتی شکست خورده توفان کربلا است/ در خاک و خون تپیده میدان کربلا است. یعنی اگر فرموده‌ای او کشتی نجات است، این کشتی در خون غرق شد؛ «؛ هذا حسین مرمل بالدماء». این حسین توست؛ این همان است که تو فرمودی: «؛ حسین منی و أنا من حسین». این الآن به خون خودش آغشته شده است. این همان حسین توست «؛ بالعراق همین حسین توست.

و اگر گفتند خطاب به علی بن ابی‌طالب - سلام الله علیه - کرد، شاید حضرت را همان‌جا دیدید نه رو در نجف کرد؛ و اگر خطاب به فاطمه زهرا کرد، نه رو در بقیع کرد، شاید همه را همان‌جا دیدند. این منظره بود. اما نوبت به سکینه - سلام الله علیها - که رسید، همان‌جا ماند «؛ اجتمعت عدة من العراب فجروها عن جسد ابیها». وقتی به کوفه رفتند با سر بی‌بدن، سخنانی دارند در کربلا با بدن بی‌سر، حرفهایی داشتند. وقتی به سر بی‌بدن رسید، عرض کرد «؛ یا هلال لم مستمع کمالا قاله خسفه فابدا غروبها» تو به موقع قیام کردی و به موقع منخسف شدی. آن وقتی که هلال بودی، زمان امام حسن بود، قیام نکردی؛ ده سال بعد از امام حسن قیام نکردی؛ وقتی بدر شده‌ای و به کمال رسیده‌ای آن وقت منخسف شده‌ای. عرض کرد: برادر! من از سایر سرها و سرهایی سائرین توقعی ندارم؛ آنها چنین کرامتی ارائه ندادند، تو که توان حرف زدن داری، تو که به خوبی سخن می‌گویی، این دخترت کنار من به تو می‌نگرد «؛ یا اخی فاطمه صغیرت کلمها فقط کان قلبها أن یذوبا» دو جمله با دخترکت سخن بگو. این قلبش از شدت رنج دارد آب می‌شود. حسین عزیز! «؛ ما توهمت یا شقیق فؤادی» ای عزیز من که تو نه تنها پاره تن منی! من هم نیم دل توام، تو هم نیم دل منی؛ چون ما يك دلیم و این دل نصف شد، يك نصف به اسارت يك نصف به شهادت. آن شهادتها را ما پیش‌بینی می‌کردیم؛ اما این منظره را من که سر پسر پیغمبر به نام دین بالای نی بروم، آن هم در شهری که ما سالیان متمادی در اینجا مدرسه داشتیم اینجا مسجد داشتیم، (سالیان متمادی زینب کبری در اینجا درس می‌داد، امیر المؤمنین اینجا امام جماعت بود، سخنرانها کرد) فرمود ما را که با شما نبردند که هنوز در همین جا مردم با ما آشنایند، ما به این مردم سالیان متمادی خدمت کرده‌ایم، اینها ما را از نزدیک می‌شناسند، ما که بیگانه نیستیم، ما از دوست می‌رنجیم. اینها که پای منبر پدر ما بودند، الآن پای نیزه‌اند. اینها که پای منبر علی بودند، الآن پای کجاوه‌اند.

من این را پیش‌بینی نمی‌کردم. ممکن بود که این کار در شام بشود؛ اما در کوفه پیش‌بینی نمی‌کردم. تنها چیزی که این دلها را می‌تواند پیوند بزند حرف توست؛ يك چند جمله حرف بزن! آیا این خواسته‌ها عملی شد یا نه؟ آری چیزی که خواهر از برادر بخواهد یقیناً عملی است. اگر وجود مبارک سالار شهیدان فرمود: اُمّ حَسِیَّتْ اَنْ اَصْحَابَ الْکَهْفِ وَ الرِّقِیْمِ کَاثُوا مِنْ اَیَاتِنَا عَجَبًا این برابر درخواست همان زینب است. این حرف را که همه نشنیده‌اند زینب شنید؛ فاطمه صغری شنید؛ امام سجاد شنید؛ بعضی از خواص

شنیدند و بعضی هم طبق معجزه امام شنیدند و گرنه همانها که نیزه داشتند آنها که نشنیدند آنها که پای سخنرانی امام حسین قرار داشتند که نشنیدند.

مگر حضرت با زبان ظاهر آیه خواند که همه بفهمند. يك گروه خاص سخن گفتند و يك گروه خاص هم شنیدند. آن گاه زینب آرام شد حرف برادر را شنید و مطمئن شد و اگر سر به کجاوه زد قبل از شنیدن آن کلام بود «و نتهت جبینها بمقدم المهمل». این حرفها قبل از جریان دارالاماره بود؛ اما وقتی برادر سخن گفت و به خواسته خواهر جواب داد و این قلب آرمید دیگر سخن از بیتابی زینب نبود. وقتی ابن زیاد گفت «کیف رأیت صنع الله باخیک» کاری که خدا با برادرت کرد چگونه دیدی، فرمود: «ما رأیت الا جمیلاً» بسیار خوش گذشت. به ما نفرمود چیز بدی نبود. این هم حجت خداست.

خب سادات محترم! عمه شما زینب کبرا را امام سجاد فرمود: «انْتَ بِالْحَمْدِ لِلَّهِ عَالِمَةِ غَيْرِ مَعْلَمَةٍ غَيْرِ فَهْمَةٍ غَيْرِ مَفْهُمَةٍ». این تصدیق ولایت زینب است به بیان حجت خدا. فرمود تو درس نخوانده عالمی؛ تو همان نگار به مکتب نرفته‌ای. زینب کبرا که اهل اغراق و مبالغه نیست. وقتی در مجلس کوفه گفتند جریان کربلا را چگونه دیدی فرمود بسیار خب ما اصلاً جزء خوبی ندیدیم خیلی به ما خوش گذشت یعنی رفتیم دین را زنده کنیم و زنده کردیم و برگشتیم ما نگران نیستیم به ما خیلی خوش گذشت وقتی که گفت این مثل علی با سجع و قافیه سخن می‌گوید، فرمود ما را چه کار به سجع و قافیه؟ سؤال کردی و جوابی هم دادیم. قصد قتل زینب کبری را داشت که جلوی او را گرفتند.

بعد گفت: آن جوان چه کسی است؟ گفتند: علی بن حسین است. گفت: علی بن حسین را که خدا در کربلا کشت؟ فرمود: «کان لی اخ یسمی علیاً» من برادری داشتم او هم علی نام داشت او را لشکریان شما کشتند. گفت: من می‌گویم خدا او را کشت؟ حضرت فرمود: البته هر کس که می‌میرد جانش خدا را می‌گیرد الله یتوفی الأتقس حین موتها. مجدداً دستور قتل امام سجاد را که داد زینب کبری بر خاست و گفت: تا من زنده‌ام اجازه نمی‌دهم! گفت: «عجب للرجل». امام سجاد به عمه‌اش فرمود عمه من خودم جواب می‌گویم. به ابن زیاد خطاب کرد: «او القتل تهدونا» ما را به کشتن می‌ترسانی؟ کرامت ما به شهادت است؛ ولی يك پیشنهاد می‌دهم اگر جداً قصد قتل من داری يك محرم برای این قافله فراهم کن که اینها را به مدینه... «ألا لعنة الله علی القوم الظالمین».

«و الحمد لله رب العالمین»